

شکایت از پری

دیروز بعد از زنگ دوم خانوم مدیر و خانوم ناظم مثل سگ و گربه بهم پریده بودن ، خانم مدیر برای خانوم ناظم خط و نشون میکشید و میگفت : میدونم چی کارت کنی ، خانوم ناظم هم بهش گفت از کوری چشم تو با پری خانوم خوارخونده میشم و روغم میریزیم .
معلم کلاس اول مداد بچه‌ها رو پهنونته نمره گذاشتن نو دفتر، از شون میگیره و دیگه بهشون پس نمیده . اینهم به دخلی شده .
یکی از دخترها که با باش اتول داره و با اتول مدرسه میاد یسه بسته بزرگ که نشهیدم توش چی بود برای خانم مدیر آورده بود .

شکایت از پری

« حالا که راپرت‌های تنه را ملاحظه کردید بهتر میتوانید بفهمید که پری درچه مدرسه‌ای بوده و چه روزگاری داشته
چون اخیراً پری خسته شده بود و دیگه بخانم مدیر اعتنا نمیکرد خانم مدیر بیشتر عصبانی بود ، دوسه روز بود که خانم مدیر از لحن پری مثل سگ پرو پاچه همه رامیگرفت و اصلاً اوقاتش تلخ بود .
« کار اختلاف پری و خانم مدیر با اداره معارف کشید و آقای . . . اخیراً شوهر خانم مدیر که عضو برجسته گمرک بود یکی دو بار مستغماً بر رئیس معارف مراجعه کرد و حرف‌هایی زده بود .
کار اختلاف پری و خانم مدیر بگوش اعضاء معارف و سایر معلمین و مدیران دبیرستان شاهپور هم رسید .»

« آقای رئیس معارف بعد عذری گیر کرده بود از یک طرف علیه پری مدرکی در دست نداشت تا از نو بازخواستی نمایند و از طرف دیگر از آقای . . . (که از شوچیه‌ها و بست‌ها اندازها بود) ملاحظه میکرد و نمیدانست از برانجه‌ها ، از برادر پری هم آبی گرم میشد برادر پری هم مثل گاری که در شلفز اول شده باشه سرش بکار خردش شده بود و داخل جریان‌ها میشد . اصلاً برادر پری بکار پری کار نداشت و نمیتوانستند داشته باشه . او همیشه مراقب بود که با او شا، اطفال آشنا بشود و هر کجا را نروید .»

سیمین و دختر

« بین شاگردان کلاس هشتم ، دوشیزه سیمین دختر دختر آقای مهندس .. دوله کم کم طرف توجه پری واقع شده بود . سیمین با اینکه همده سال بداشت دختری فهیمه و باهوش و چون پدرش اهل علم و سالها در خارجه زندگی کرده بوده از حیث تربیت پیر سرآمد شاگردان کلاس بود .

همانطور که اغلب معلمین سر کلاس پشاگردهای باهوش با شاگردهای جدی یا اعیان راندهها بیشتر توجه و احترام میکنند ، پری هم نسبت بسیمین بیشتر نظر داشت ، سیمین بیشتر از سایر شاگردان پشای تهته احصا میشد ، از سیمین بیشتر درس رسیده میشد ، سیمین نمره های خوب داده میشد ، اگر تصادفاً سیمین در سر کلاس میشد پری روی خودش میآورد ، و اگر برای خاطر بچهها باچاره میشد از سیمین بازخواست کند دختری که مهلوی دست سیمین شسته بود (موحات جمله سیمین را فراهم ساخته بود) مورد عتاب و خطاب پری واقع میگفت

پری مدتی مراعات سیمین را میکرد که سیمین هم فهیمه بود با بر این سیمین نیز سوخته خود نسبت سری فوق العاده احترام میگذاشت ، اوقاتی که پری در کلاس بود سیمین خیلی مؤدب می نشست ، چشمش بچشم پادگان پری نود ، همه روزه صبحها يك گل قسك روی ميز پری دیده میشد این گل را سیمین برای پری میآورد

يكروز صبح وقتی پری پشت میز سیمین کتبی بچه ها را میدید و نوره میدان وقتی حرارت کتبی سیمین را سیمین بر گرداند سیمین از لای کتبی بچه اس يك پاک سر بسته نگاه میامان داد ، پری آن پاک را در بوی سیمین اس جا داد و این برای این بود که کتبی پری در دفتر جا مانده بود

اما سیمین صورتی ایسکه خانم معلمین کلاس او را عمداً روی قلب بنا داده حرارت حال بود و در سر گردوز میگفت .

وقتی رنگ تمریج داد ، رنگ از اطلاق سرور رنگ و همیسه که اطلاق حارت سینه کتبی سیمین را از گردوز حسی خوانده .

« قربان زوشی داشت کردم از روزی که چشمم بحال نیمه آن ماه ... در مس بند ، دست و روز خود را ... ، برك با با خانم ساعتی دست ... کتبی کتبی ... ، عر ... کتبی ... ، دیرور ما مانم

سیمین دخت

میگفت سیمین چرا انقدر لاغر میشوی من فهمیدم که لاغری من برای شماست
 افسوس میخورم که همه چیز را نمیتوانم بویسم و افسوس میخورم که آن
 محبوب عزیز نمیداند سیمین بیچاره چقدر گرفتار عشق اوست ، من تقاضا
 دارم بجای ما تشریف بیاورید و با مامانم آشنا بشوید اگر شما بخواهید ما بیاییم
 و با مامانم آشنا بشوید من دیگر هیچ عصبه‌ای ندارم ، امروز عصر با مامانم
 برای گردش ماغ منلی خواهیم آمد بعد از شما ممنون میشوم که شما هم تشریف
 بیاورید و من آنجا شما را با مامانم آشنا کنم

آنکه کشته و مرده شد سیمین

« پری بعد از مطالعه کاغذ سیمین یاد دوران تحصیلی خودش افتاد

کاغذ سیمین باعث تعجب پری شد ، زیرا اوقاتی که پری بدو سه میرفت
 اگر خودش از این قبیل کاغذها برای معلمش نوشته باشد نکرات ارزشمندی
 های خود این قبیل مکاتبات را دیده .

کاغذ سیمین یک حسن خفیه را دوپری بیدار کرده ، اول بدون اراده دستش
 بمداد رفت و یک ورق سفید از کتایب یکی از عیبه ها پاره کرد ولی بدون
 اینکه چیزی بنویسد مداد را روی میز گذاشت

کاغذ سیمین مداد را روی قلب پری جا گرفت ولی این مرتبه برخلاف
 مرتبه اول ، کاماب این کاغذها با سوزنی از معاینات قلب ریفر و غیره
 در یک رده شد ، ساگردها وارد کلاس شدند و پری بدون اینکه از
 جا حرکت کند سرش را بهانه کرده چند دقیقه ساکت ، مات ولی بلافاصله
 تکلیفی نمود داده از جا بلند شد ، تصمیم نهائی سیمین حرفی در بند بود که در
 اولین مرتبه هم کاجسوس ، احشامهای معجز سیمین مواجه شد تصمیم گرفت
 چیزی نگوید و مثل این باشد که کاغذ سیمین را هنوز نخوانده »

« باستاند مردمی صاحب معرفت و اشخاص با شخصیت ، بیشتر مردم
 فکر و تصمیم خود از روی هکند ، بسیاری از مردم عادت دارند ساعتها در
 اطراف چیزی فکر کنند و همیشه برای انجام آن تصمیم میگیرند ، وقت
 با اراده یا بدون اراده ، با دلیل یا بدون دلیل برخلاف تصمیمی که گرفته اند
 عمل میکنند و این رویه ناگهان در زندگی مردم در آن های تصمیم و عمل
 مستقیم ندارد از بعد ها - روح است .

« پری با اینکه تصمیم گرفته و سیمین دخت حرفی نگویید برخلاف
 تصمیم حلی من من هم گفتم همیشه طرز فکر است که هر سوس شخصیت از
 ساگردها و روحه که باز او ... »

تجزیه و ترکیب

« بیشتر معلمین وقتی مکاری دارند آرام کردن کلاس را مهاله کرده در کلاس قدم میرنند ، پری هم بنا کرد قدم ردن و مدار چند دور گشش گفت اگر چه در این زبانه باید برای شما از تفریق کسر متعارفی حرف زبانه معذک برای ایسکه قوه شماها را در دیکته امتحان کنم یک دیکته کوچک از گلستان سعدی شما میدهم پس قلم و کاغذ را حاضر کنید و هر کس هم دوات ندارد بسامداد نویسد

حکایت

یکی از علمارا بر سیدیه که یکی با ماهروئی در حلون بسته و درها بسته و رقیبان حفته و نفس خائب ، و شپرت عالی ، چنانکه عرب گویند ! التمر نابع والباطور غیر ما مع هیچ ناسد که نقوب پر مهر کاری از او سلامت مادمه - گفت اگر از مهر و بیان سلامت مادمه از به گویند مادمه . شاید پس کار خویشش شستن لیکن نتوان زبان مردم بستن» و بعد حملات زیر را از خودش ساحت و حکایت اضافه کرد « این حکایت بدان آوردم که آن یاز عربی و محبوب با تمیر بداند که مرا در خون او عشقی در سراسر است و از او شوئی در دل لیکن بیم آن دارم که رقیبانم زبان سد گفتم باز کند و عشق منی آغار نماید ولی بحکم آنکه هر که عیلم کند از عشق و سلامت گویند

تا بدیدست ترا سرهش انکاری هست

تصمیم دارم در راه کعبه جانان حار معیلان را بهیچ شرم و برای رسیدن بوحله دوست از هر مانع در گذرم

نیکه بیاد شد و رفت در حله پای سیمین چیری بدید تا حکایت از هم بدین سره روح دیکته باشد در راه برای ایسکه دعوت سیمین را صد بعتتر بدین صفت اشک گفت ، صفتها سرین برای کلاس پخته معلم آمده و از این تاریخ در این صفتها برای کلاس هر و فارسی را دم خودم ترس میکنم تا این صفتها ای کس را تا به به دیکته زوری آخه به و بسامان صفتها را بر سر کتب که در سیمین بدین راهی تته ، احسان کس کرده دستور داد به راه زوری به به به به به

در این صفتها ای کس را تا به به دیکته زوری آخه به و بسامان صفتها را بر سر کتب که در سیمین بدین راهی تته ، احسان کس کرده دستور داد به راه زوری به به به به به

بارونی

« پری قصد نداشت از کلاس بیرون برود ، از حیاط مدرسه هم چون معلمین از او کساره گیری میکردند بدش میآمد ، دفتر هم میخواست برود ، شاید هم میخواست در کلاس بماند تا کنار دیگر کانه سیمین تحت راهنمایی ولی وقتی دید حامی باطنم با انگشت بسشت همیشه هر دو را صدا میکند باچار از اطای بیرون رفت

حامی مدیر برای رفتن حمام مدرسه را ترک کرده بود و برای اینکه دل حامی باطنم را بسوزاند معلم کلاس چهارم سپرده بود رنگ بر بند حامی مدیر خوبی میدانست که بهترین تمییزات و ادبها برای حامی باطنم است که احیای رنگ کردن را از او بگیرد و یکی از معلمها بدهد و شاید همین واسعه بود که حامی باطنم از اینکه بدستور معلم کلاس چهارم رنگ را زدم بودید عصبانی شده و سراج پری آمده بود

حامی باطنم بیرون بود مندانست که برای عصبانی کردن و سوزاندن دل حامی مدیر هیچ کاری بهتر از این نبود که با پری گرم بگیرد حامی باطنم ز پری توی انوان معانی اطای دفتر و کلاس پنجم با هم قدم میردند و معنی با که در حیاط در چشمی آنها را نگاه میکردند هر کدام مرد حور نقشه ای میکشیدند که به جا رسدند دودتر از دیگران زارت قدم زدن حامی باطنم و رخ را سر حمام به حامی مدیر برسد

حامی باطنم با پری قدم برد و پس از یک سلسله مذاکرات از بطور نتیجه گرفت که میخواهد با پری « بارونی » (یعنی دوست و رفیق) باشد اما پری که از دیر زمانی با پری بارونی را ساری عشق و شپوت تبدیل کرده بود چندان رعیتی باین با پری نداشت ولی برای اینکه در مقابل دسته بندی حامی مدیر کاری کرده باشد با حامی باطنم گرم گرفت .

در همانوقت که پری و حامی باطنم توی انوان هم میردند پری از شاگردان کلاس پنجم جلو دفتر انبساطه و با پیشانی حسرت باز نگاه باطنم نگاه میکرد نگاه میکرد و گاهی آه میکشید :

« در پنا برای آنکه صمیمیت خود را بکنگران رنگ بر بند و رنگ بر بند ، گواهی میدادی از خوشی و سعادت خود سایر مرتب عصبانی سر و خود در محضرت میکنی و حامی باطنم مدیر برای رنگ بر بند پری است که با او صمیمی است یکی از امور وجودی پری در آنوقت »

بارونی

- این دختره رو، می بینی جلوه دفتر وای ساده ؟ این مهری بارونی منه ؟
برای من میبیره . هر روز دنبال من از مدرسه بیرون میاد و منو تا در منزل
میرسونه ، نمیدونی چه دختر با محبتیه . تمام زنگهای تعریج که بچه ها
توسرو کول هم میزنن این مهری دنبال منو میگیره و هر جا من بیچم دنبال
میاد ، حالاهم تادیده که منو و توتوی ایوون با هم راه میریم اومده اینجا
وای ساده ، نمیدونی چه دختر خوبی .

- شما هم اورا دوست دارید ؟

- مگه میشه دوست نداشته باشم ؟ دو هفته پیش یکروز نیومده
بود مدرسه ، اونروز حواس خودمو نمیفهمیدم ، البته که دوستس دارم چرا
که نداشته باشم ، بارونی منه ، مگی آدم بی بارونی میتونه زندگی کنه .
- منکه بارونی ندارم پس چطور زندگی میکنم ؟

- نشاشیدی شب درازه ، توهم تازه اومدی ، صبر کن دو سه روز بگذره
اگه بارونی پیدا کردی واگه بارونی نگرفتی اونوقت درسته .

- اصلا من از بارونی خوشم نیاد ، بارونی چه فایده ای داره ؟

- چه فایده میخوای داشته باشه ، اگه ما نوی این مدرسه حراب شده
بارونی بگیریم پس باچه دلخوشی از صبح تا غروب با این گند و کنافت های
مردم سرو کله بزیم . بینم بری خانم ! تو میخوای بگی در عورت بارونی
نگرفتی ؟ تو میخوای بگی خوار خونده نداشتی ؟!

- من وقتی مدرسه میرفتم تمام حواسم طرف درس و مشق بود . توی
مدرسه ما خیلی از دخترها باهم بارونی بودند . خبایشان هم با معلمها بارونی
بودن اما من با هیچکس این حرفها را نداشتم .

- خوبه خوبه بری خانم ، نمیخواد برای من جانماز آب کشی ،
من این چیزها رو خوب بلدم تو یا دروغ میگی و بارونی داشتی یا اگه
راست بگی و توی مدرسه بارونی نگرفته باشی لابد بیرون مدرسه سرت
یک جایی گرم بوده . بری خانم ! پهنوی لوطی و... !

- اگه غیر از شما کسی این حرف را بمن زده بود حفش را کف
دستش میگذاشتم . من بوی همه دخترها یک سرو گرن از همه سر مرا از تو ،
من ادعا میکنم که در دوره زندگی از این کنافتکاری ها که دخترها و
زنها دارند نه تنها ندانم بلکه اصلا بلدم نبوده ام . خانم ناظم ! من از
آن دختر نیستم که خیال کردین ، من دامنم پاکه . بنا بر این بیرون
مدرسه سر من با کسی گرم نبوده و بیرون هم برای من مدرسه بوده .

بارونی

— تو بقدیر عصبانی هستی ، من شوخی کردم والا از صورت و ریخت تو پیدا است که دختر نجیبی هستی . خدا انچه را نیست اما دروخته رو خوب بهم میندازه . منم مثل خودت هستم . منم دختری هستم که چشم و گوشم از این حرفها ندیده اما اینجاستی مدرسه آدم عادت میکند که بکنفر بارویی بشه . چرا راه دور برویم بیادستوبگیرم بی رمت سر حموم تا نشونت بدم که خانم مدیر ، حموم تنها تر هم بی بارونیش نیره . تو فکر نکردی افسر شاگرد کلاس تو ، ذلک صبح چرا از اطاقت بیرون رفت دیگه نیومدم!

— افسر بمن گفت خانم مدیر اجازه داده که بره منزل برای اینکه شب کرده بود . میگفت حاس بدو بمینونه بنشینه .

— خدا بدت را بیامرزه تو بقدیر خوش باوری ، تسبیحی کشک چی پشم چی ، افسر بارونی خانم مدیره . حاتم مدیر افسرو ورداشته رفته حموم!

— پس توی این مدرسه همه یک بارونی دارند شیراز من!

— بله همه بارویی دارند اما نه یکی ، خانم اقدس معلم کلاس چهار همیشه سه بارونی داره همین سسین دخت که توی کلاس تو است دل همه معلمهارا برده همه دلشون میخواد باهاش بارونی بشن اما اون خودش رو گرفته و با هیچکس بارویی سده خانم مدیر برای این سسین میپرد . نمیدونی چه حقه هارد که باهاش بارویی شه . بصر کلاس کرد همه های خوب بهش میداد دفتر حاضر عایب و منزومات مدرسه رو دسش سرده و دودنی دیند با این محبتها سر مرور نیاره دوسه هفته هم باهاش حکسی حرف میزد حبت میرفت دعواش میکرد دراست میرد دعواش میکرد باز هم سسین برای خانم مدیر تره خورد سکرد و برم بشد . مقصودم اینه که تو تازه اومدی و هنوز راه و چاه رو یاد نگرفتی ، اصلا

اگر ضدیت خانم مدیر با تو نبود تا حالا همه معلمها از « کونت » میخوردند حالا هم اگه بخوردند و بدی حنته بارونی پیدا میکنی ، اما نگاه کن پری خانم اگه بخواهی با من بارویی بشی من حسودم آنوقت نمیگذارم با کسی دیگه گرم بگیرم پس یا از حالا آب باکی رودست من بریز تا منم برم بی کلام با اینکه اگر فول میدی بارویی من باشی باید قول بدی که با کسی دیگه بارونی بشی ، اما نه خیال کنی که من از او باشم بخند! مرک خان داداشم ، چون معلمها درمیره که با من بارونی بشن و من اعتنا به هیچ کدومشون نمیکم ما بسکی تو دختر خوبی هستی از همون روز نون که اومدی تو مدرسه من تو خوشم اومد و از همون روز تصمیم گرفتم با تو بارویی بشم ولی این خیر نیست خانم مدیر که لکه ابر و بالا سرش نمینونه بینه از همون روز دوم چوبی زمین زد که هیچکس جرأت نکرد سراش بر بیاد . پری چون! کچما

عشق پند ز پسر

شوهرات بگم؟ تو هنوز این خانم مدبر و نشناختی، شوورش توی گمرک، می‌گن این دو اول هم‌دیگر رو خواستن اونوقت زن و شوهر شدن من گناهشون را نیشوردم اما همه همینو می‌گن، چیزی که هست اینه که اینها دوتا خواهر بودن اومدن اهواز خودشون بودن و حقوقشون. پشون بیششون سلام میکرد، آه نداشتن باناله سودا کنن. به پیراهن رواز اول سال تا آخر سال می‌پوشیدن اما حالا خدا بخت بنده می‌گن شوورش بر اشخونه خرید و با مسش کرده. توی خونش مثل جباخونه می‌مونه. خوب، اونا نداشته باشن می‌خواه ای من داسته باشم؟! شوورش که توی گمرک هزار جور حقه می‌زنه خودش که مدیر مدرسه شده، فیس هم که بالا رفته. این دو یواشکی بهت می‌گم بشرطی بکمی نگمی. می‌گن مفتش گمرکشم هست و از گمرک هم حقوق داره. گردن اونا که می‌گن من ندیدم ولی می‌گن میره توخونه‌ی مردم! که جنس قاچاق بینه بشورش می‌گه اونوقت مه‌شهای گمرک میریزن توخونه مردم.

« در اینوقت رنگ رده شد و پری خانم بجزرق کلاس رفت، هنوز پری پایش را در کلاس سگدانه بود که خانم ناظم باورسیده و بارها کرد بحرف زدن و صحبت کردن»

عشق پند ز پسر

« خانم ناظم و پری خانم را دم در کلاس بحال خودشان بگلداریم و چند کلمه از زندگی پری در خانه‌اش» صحبت کنیم.

البته خواننده عزیز فراموش نکرد است که پری با مادرش و برادرش در خانه آقایی کیا، عضو شرکت نفت با سیون بودند.

آقای کیا.. مردی بود چهل و چند ساله، پسرش هجده ساله نام یوسف خان داشت. زنش مرده بود و خواهرش که از شوهرش خرد تلاق گرفته بود در خانه او زندگی میکرد اما به خورده پالونس کج بود.

چنانکه هلا اساره کرده ایم پری تصمیم گرفته بود در اهواز با عفت و پا کرامتی زندگی کند. ما می‌دانیم که پری دختری هست نابو و خجول نبود، ما می‌دانیم که زندگی اخیر، پری از اول فرستای ما بهای اجتماعی باز آورده بود. پری شیطانی بود که هلا می‌خواست فرستاهم باسد.

پری که بحرف زدن اینها اس گرفته بود در خانه آقا کیا... روش

عشق بعد و پس

خاصی داشت. مثل يك مرد. آزاد بود و در سایه يك عفت مصنوعی با اهل خانه معاشرت میکرد. در موقع بیکاری با آقای کیای . . . یا سوز میزد و گاهی نیز با یوسف خان که عشق مفروضی بیازی تخته نرد داشت تخته میزد.

صورت زیبای پری . حرکات و رفتار پری ، حسن معاشرت پری ، شوخیهای ادبی پری ، خندههای ملیح پری و مخصوصاً «ژستهای» پری در همان هفته اول دل و دینی از یوسف خان برده بود که نگفتنی است .

« یوسف خان پری را دوست میداشت و روز بروز هم علاقه اش پری بیشتر میشد حرفهای گنایه داری که پری سر بازی تخته نرد با یوسف خان میزد فکر یوسف خان را بیشتر بعویت کرده بود که پری هم نسبت با وی مهر نیست. هر چنانچه ای که پری میگفت و هر حرفی که پری میکرد یوسف خان آنها را بخینال بود به علاقه پری نسبت بخودش تعبیر مینمود و از اینها مهتر علاقه مخصوصی که پری برای بازی تخته از خود نشان میداد در نظر یوسف خان از قبیل دلالتی شمار عبرت که پری نسبت با و علاقمنده است (و حال آنکه پری کوچکترین نظری بیوسف خان نداشت و برای سرگرمی خود بیازی با یوسف خان علاقه نشان میداد .)

یوسف خان در موقع بازی با گنایه ها و اسارات ، عشق خود را پری میرساند ولی پری کینه کار که کزجاکترین حرکت یوسف خان را از نظرش پوشیده بود خود را از پری بیگانه تر و سوزناکتر تصمیم گرفته بود رسماً در باره عشق خود با پری صحبت کند ولی بی حرف میگفت .

« اگر ماسن قرانگ انگیزه خود را دست بیعده بندر یوسف خان یعنی آقای کیای . . . نیز باز میداد که او هم بله . . .

آقای کیای . . . هم ، در عشق پری دست کمی از پسر خود نداشت شب و روز در فکر پری بود و در شعله های عشق پری میسوخت ولی آتش عشقش را در خاکستر «خود داری و متانت» پنهان میساخت عاقل از آنکه آتش در زیر خاکستر پخته تر و سوزان تر میگردد .

« همانطور که حرارت جوانی عشقهای خام با هم در دیاک هوی و هوس خود میبزد هما بطور هم آتش عشق پری اگر چه دیر مشتعل میشود ولی اگر چنین سر بر سوانی میزند

یوسف خان نظر بیجوانی و بی تجربه گی ، بعد از یک هفته در آتش عشق میسوخت ولی آتش عشق آقای کیای هفته دوم زیاده کشیده .

پری هنوز تصمیم خود باقی بود و با بیابیت مهارت طوری دل این بندر

عشق پدر و پسر

و پسر را بدست می آورد و طوری با آنها رفتار میکرد که نه آنها را مایوس مینمود و نه تسلیم آنها میشد، فلسفه معروف کبچ دار و مریز و ابرباش و مبار سر مشق اساسی پری بود و از این کشمکش نهایی لذت میبرد.

این بود وضعیت پری در خانه و این بود رفتار آقای کیا. و پسرش با پری، حالا باید از بانو عشرت خواهر آقای کیا، هم صحبت کنیم.

بانو عشرت نیز بنوبه خود سرش بوی قورمه سبزی میداد. چون گذشته عشرت بیعت ما از تباطی ندارد از شوهر او و علت طلاق گرفتنش چیزی نمیکویم ولی چون داستان معاشقه عشرت با سرکار سرگرد سین. بزنگی پری مربوط است اجاره بدهید سرکار سرگرد را بشما معرفی کنم. سرکار سرگرد سین. از افسرهای خوش لباس و فشنگی بود که در مأموریت شیراز محسود اممال و اقران خود واقع شده بود.

داستان معاشقه سرکار سین با خواهر زن آقای «دوام» خود موضوعی است که از جهت ما خارج است جز اینکه بگویم فرمانده شیراز نظر بر قاتی که با سرکار سرگرد پیدا کرده بود او را با هزار دوزی کلک با هو از فرستاد سرکار سرگرد دو اهواز نیز «سوگسه» داشت و عصرها هر وقت از باغ ملی عبور میکرد چشمها بود که بطرف او بر میگشت. در میان چشمهایی که با نظر خریداری سرکار سرگرد را و رانداز میکرد یکجفت چشم آبی رنگ بیفروغ و بامعنی هم متعلق بعشرت خانم بود.

عشرت خانم همه روزه باغ ملی میرفت و قبل از ظهرها جلو دفتر لشکر قدم میزد و چون چشم بدل راه دارد داس را باخته بود. پشتکار عشرت خانم کار را بجای کساند که سرکار سرگرد نیز وقتی باغ ملی میرفت قبل از هر چیز در جستجوی عشرت خانم بود.

حور بی ریزی بنای شعی و هوس عشرت خانم با سرکار سرگرد تمام شد و نوبت ساختمان شروع کردند یکروز در یکی از کوچههای خلوتی که بیابغ ملی عمود بود سرکار سرگرد خودش را بعشرت خانم رساند و با او صحبت کرد. و از اینگونه صحبت کردنها مکرر شدند.

خلاصه کلام اینکه عشرت خانم پسر گرد دلی دادند و دای گرفتند و برای اینکه یکدیگر را بهتر بشناسند ملاقات کنند سرکار سرگرد با آقای کیا. طرح دوسه ای امکان در خانه از آمدن و رفت پیدا کرد.

«عشرت خانم سرگرد را سرزنش کرده بود و گفته بود که سرگرد باهرد ولی زسودر آینه من است و مردی که است»

شدت عبرت یابی غیرتی

روزها گذشت سرکار سرگرد بیخانه آقای کیا... میآمد و میرفت ولی باینکه تفاوت که پیش از آن، صرفاً برای خاطر عشرت خانم بود و اخیراً پری هم مزید بر علت شده بود بنابراین در خانه آقای کیا... خانم پری خانم سه عاشق دلباخته داشت که در میان این عشاق سرکار سرگرد از دیگران زرنگتر و «پسند اهل» تر بود.

عشق عشرت نسبت به سرگرد بعدی بود که عشرت در مقابل سرگرد چون مومی بود که بهر سکن در میآمد. عشرت در سانه و بی بجره ای نیز بود و بهین دلیل وقتیکه سرگرد باو پیش نهاد کرد: فردا پری خانم را بنام «پلم سواری» و گردش روی کارون با خود از خانه بیرون بیاورد (و درین راه که سرگرد میرسند از سرگرد نیز دعوت نمایند) مورد تصویب عشرت خانم واقع گردید بدون اینکه بدانند چه شکلی بسر خود خواهد ریخت. «وقتیکه سرکار سرگرد اتفاق عشرت و پری روی کارون بطرف «باغ مکتبه» میرفتند سرکار سرگرد برای دل بردن از پری از وسایط و چگونگی آنی که با کپکینو به ایها کرده بود داستانی میگفت و پری نیز باحوالات ادبی و لفظ قلم بکلا و خبانی که سرگرد میآید داشت مسک میپیراند.

آن وقت که پری سرگرد را میخواست

«خایا که از معرفی سرکار سرگرد در بارخ ستم و حال آنکه در باب آنها محلا حرفی نداریم چند کلمه هم از خانم شیخ الف خان صحبت کنیم. دومین روزی که شیخ الف خان با هو از رسید یکی از رهنمای صمیمی او که بدیدارش آمده بود صحبت را کشید تا آنجا که گفت:

— مراتب صمیمیت و سواق دوستی من حکم میکند که برخلاف مدار خود چند کلمه درباره خانم جناب عالی با شما صحبت کنم.

— چند کلمه صحبت حیه؛ باز چه مسخرگی میخواهی بکنی؟
 — خیلی متأسفم که موضوع جدی است و قدری به جدی است که منافوقی بر آن متصور نیست و خود را موظف میدانم که بگویم.
 — باز چه خواهی برایش من دردهای؛ بگو مستم.
 — قصد داشتم این مطلب تلخ را وسیله نامه شخصی به اطلاع شما برسانم ولی بهتر دیدم که در این باب مشورت با شما صحبت کنم.

شدت غیرت با بی خبری

- چرا اینقدر بمطلب طول و تفصیل میدهی ؟ مگر چه شده ، چه پیش آمدهی شده ؟ هر چه میخواهی بگوئی زودتر بگو و احوال کن .
- البته شما آقای .. نوری را که در نفت کار میکند میشناسید ؟
- با او آشنائی ندارم ولی چون همسایه رو بروی منزل ما است او را بسیار دیده‌ام . آدم تجیبی بنظر میآید .
- خیلی متأسفم و بی نهایت متأسفم که باید بشما عرض کنم که این آقای همسایه تجیب در غیرت شما بشما خیانت کرده و ...
- چه کرده ؟ من با او سابقه‌ای ندارم ، او با من پدر کشتگی ندارد .
- شما میدانید که من بیش از ده سال است با شما دوست هستم و شما میدانید که من هیچگاه بشما را مسخو اهرم بنابر این بدون اینکه عصبانی بشوم و بدون اینکه حرکتی خارج از فاعده از شما سرزنش نام دوستی از شما خواهم میکنم و یا بشما امر میدهم که بدون فوت وقت بلکه همین الان بروید و حاضر و حاضر خودتان را حذار بدید . آقای شیخ الف خان ! سر بسته شما عرض میکنم که خانم شما مدتی است مال شما نیست و من شخصاً او را در خارج شهر با آقای .. نوری دیده‌ام .
- من از این تهنیتها و این طرز صحبتها خوشم نیاید ، بسیار هم از شما رنجیدم ؛ من تعفیف میکنم و در صورتیکه شما موس من تهمت زده باشید میدانم چکنم ، دیگر نمیگذارم برای مردم حدیب جعل کنید .
- « آقای شیخ الف خان برخلاف انتظار من و شما عصبانی نشد ولی تصمیم گرفت یا باخماس در اطراف حرفی که شنیده صحبت نماید یا مراقبت حرکت و رفتار او گردد . اتفاقاً دوزور بود موقعی که « غیر عادی » منزل برگشته بود با حسنه‌ای خود دید که آقای .. نوری از روی بالکن منزل خودش را حاتم او که روی بالکن منزل ایستاده بود با هم میخندند و اشاره میکنند (سرال شیخ الف خان و هر ل آقای .. نوری در خیابان رو بروی هم واقع بود) و صحبت ففوری بود که جای انکار برای خانم مسیح باقی نمی ماند مخصوصاً بعد از آنکه آقای شیخ الف خان قسمه و جمله‌های خانم را تفتیس نمود پس کاجه هم که آقای .. نوری بخانم نوشته بود

بشما آورد .

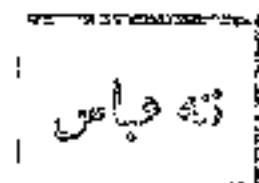
خانم مسیح در پاسخ اعتراض آمیز خود ، با کمال وقاحت و بی سربازی به مسیح با آقای .. نوری اقرار میکند و بنام اینکه سوهری بسیار ثروتمند و عواش زنی مثل من هم در این زیارتی است صریحاً می گوید : تا

امروز در خانه ات مانده ام و لسی از امروز بیعت نخواهم ماند . و باید
طلاق بدهی . »

« شیخ الف خان که مردی سمین و بلغمی مزاج بود با اینکه در اهواز
سرشناس بود و کمتر کسی از رؤسای ادارات و تجار بود که شیخ الف خان
را نشناسند با این حال تحت تأثیر شدت غیرت (یا بقول یکی از رفقا از شدت
بیرگی و بیغیرتی) تصمیم میگیرد بعد از سه شکایت کند و شکایت میکند .

« اگر دسترسی با اهواز میداشتم با مطالعه عین پرونده ، جریان
محاكمه و حکم دادگاه را موبو اینجا از نظر شما می گذراندم و مینوشتم
که چگونه دادگاه آقای . نوری و خانم را تبرئه کرد . ولی فعلا دستم به
پرونده نمیرسد باقید اینکه آنچه نوشته ام حقیقت دارد و پرونده امر در
دادگستری اهواز موجود است عرض میکنم که شیخ الف خان زن خود را
(که چهار فرزند از او داشت) طلاق داد و در فاصله کوتاهی قضیه را فراموش
کرد و هنوز هم فراموش کرده است . »

« الساعه که مشغول تحریر این قسمت هستم نمی دانم خانم شیخ
الف خان کجاست و چه روزگاری پیدا کرده ولی این را میدانم که آقای .
نوری در ردیف اعضاء محترم یکی از سنگاههای درجه اول « راه »
است و باید مسون باشد که با نام و نشانی کامل او ، او را معرفی بکنم . »



« شیخ الف خان زنش را طلاق داد و قضیه را فراموش کرد و بهترین
دلیلی که برای فراموشی او دارم این است که زن عباس رحمتشوی را برای پیدا
کردن دختری ، از جمله برای مداخله با پری و مادر پری به آقای کیان ،
تردمادر پری فرستاد .

به عباس (که مثل سایر ده عباسها از ده حسن بنا در ده آمده
و در ده مگر و کارها انجام میداد) در اسرار مشغول بود . به نام رجبان
و افراد طایفه اول اهواز که در کسان در ده مگر و ده مگر و ده مگر
به ده مگر برو کاره بود . بر آن دهم که سر به روش مگر
و هم بر آن که مادر است به نام او پری و ده مگر و ده مگر و ده مگر

ننه عباس

و از آنجمله دو خانۀ آقای کیا . . . بهوای عشرت خانم آمد و رفت داشت . ننه عباس در هر خانه میرفت خود را ملزم میدانست که ازدوکار يك کار بکند (با دخترها و خانمها گرم می‌گرفت و) بی‌کفرت گفته بود من با هر زنی گرم بگیرم یا باید شوهرش بدهم یا باید ددرش ببرم . «

« دومین روزی که پری وارد اهواز شده بود ننه عباس (که از سرگرد برای عشرت پیغام آورده بود) پری را دید و با او آشنا شد .

ننه عباس از اولین روز آشنائی با پری ، پری را لقب چربی تشخص داد و می‌خواست این جنس را برای بهترین مشتری نگاهدارد . «

« وقتی ننه عباس از طرف شیخ الف خان مأموریت پیدا کرد ، اسدا قصد داشت چند نفر از دخترهای نجیبی که در جنبه داشت (و در خانه مانده بودند) به شیخ الف خان قالب کند ولی وقتی دید شیخ الف خان زیر بار هیچیک نمیرود و نظری بری است برای دومین بار قرار شد با پری مذاکره کند و با هر حقه‌ای هست معامله را بهم ببندد .

شیخ الف خان بننه عباس وعده کرده بود که اگر پری را برای چند دقیقه نزد او ببرد یا مجلسی تهیه کند که شیخ الف خان و پری چند دقیقه با هم باشند مبلغ خوبی بننه عباس بدهد . «

« داستان اینکه ننه عباس‌ها در خانواده‌ها چگونه رخنه میکنند و چگونه از طرق مختلفه دخترها و زن‌ها را شوهر می‌رسانند یا بی شوهر میکنند در غور کتاب جداگانه است . من اینجا در اطراف اینکه ننه عباس پری چه گفت و پری را چگونه بخت چیزی نمی‌بوسم همینقدر می‌گویم که پری با اینکه شیخ الف خان را در راه آهر خوب دیده و خوب شناخته بود و باید از او دراز می‌کرد ، با این حال حرف ننه عباس گفته بود که شیخ الف خان برای وصلت با پری بی خود را طائی داده و مسموم است با دادن هستی خود و قبول هر شرطی که در زمانه مسعود پری را بطفند خود در آورد . پری رام شده و تصمیم گرفت برای مذاکره دربارۀ وصلت با شیخ الف خان جلسه‌ای با او خلوت نماید و شاید منظور پری از این خلوت این بود که بنیخ الف خان بگوید نامردی داسنه که بس از عقده با او هم بستر شده و قبل از عروسی او را طائی داده . پری این داستان را ساخته بود و تصور می‌کرد شیخ الف خان بدون اینکه از اوررقه رسمی طائفامه بخواهد او را به خود در خواست آورد . ما بر این وعده کرد در روز مبینی با اتفاق ننه عباس نزد سراج الفه خان برود .

آقا و آقا زاده

«تا وقتی خانم پری خانم محرمانه و با کمال احتیاط بنحایه آقای شیخ اذیع خان میرود اجازه بدهید دو نفر از اعضاء معارف خوزستان را بشمامهری کم ریرا این دو نفر پهلوان داستانی هستند که بزنندگی و سرگذشت پری خانم ارتباط مستقیم دارند .»

آقای رستگار مردی بود سی ساله ، اهل شیراز ، آبله رو ، کوتاه قد ، با لهجه شیرین شیرازی ، بسیار خوش قلب ، بسیار رؤوف ، بسیار ساده و بسیار درست ، آقای رستگار پنج شش سال بود از شیراز بخوزستان آمده اندادر شرکت نفت و سپس در معارف اهواز داخل کار شده بود .

آقای غین الف یکی از آقا زاده های تهران بود که جز آقا زادگی هنر دیگری نداشت . مردی بود عصمانی ، احمق ، زود باور ، عاشق پیشه ، بیسواد ، سر زبان دار ، در عین حماقت با هوش ویر خلاف بعضی از آقا زاده ها بسیار حساس این آقا ، تازه بخدمت دولت در آمده و اولین مأموریتش بود که سعال علمی استعلام شده بود ولی چون سواد درس دادن نداشت کار رئیس دفتر معارف را (که هنوز بیمنده بود) انجام میداد . آقای رستگار با عالم خیلی زود آشنا شدند و چون هر دو در دفتر معارف کار میکردند باهم صمیمی شده بودند .

در حایله که از این معرفی فارغ شدیم رویم سر دجلم .

«دوسه و بر بود که آقا رستگار در باب اینکه تصمیم دارد برای رفع تمهایی زنی اختیار نماید با آقای غین الف صحبت میکرد و چون آقای رستگار کار ثبت و ضبط را در اداره انجام میداد و باین دلیل پرونده خانم پری خانم را از هر جهت دیده بود ، از آقای غین الف تمنا میبرد که با ارادتی آقای کاف بیان مدرس مدرسه صحبت کند و از ریحی خواستگاری کند .»

آقای غین الف که دست رستگار را بی باک صمسن زد و مو گرفت درخواست او را انچه با او و آن مدرس را در این مورد سرگسی مدرسه در بیس از معارف ، آقای ما را از جای که از جانش سرسره قلمه میزدند از ریحی سر استگاری کرد

آقای غین الف بعد از ذکر سبب تمنا کرد که ریحی را از کادر معارف بخواهد بکنان خانه زبواند میل کند . جلد دوم مردانه .

آقا و آقا زاده

- آقای مدیر! لابد شما آقای رستگار را میشناسید و ایشان را قبل از من دیده‌اید؟ لابد میدانید چه مرد خوبی است؟
- بله آقای رستگار بسیار آدم خوبی است و مخصوصاً نسبت به من هم لطف خاصی دارد گویا اهل شیراز هم هست.
- پس شما میدانید که آقای رستگار تا کنون زن نگرفته است.
- بله، از قراری که خودش برای من گفته تا کنون تا اهل اختیار نکرده و در واقع پسر است.
- چون آقای رستگار در اهواز کسی را ندارد از من تقاضا کرده مثل یک برادر برای او، امر بخیری انجام دهم. لابد فهمیدید از من چه خواسته است؟ از من تقاضا کرده که خواهر شما پری خانم را برای او خواستگاری کنم بنابراین چون آقای رستگار مردی سریف و نجیب است و حقوق اداریش هم بد نیست و از قراری که خودش میگوید در اهواز هم خانه ای دارد در صورتیکه صلاح بدانید و خواهر شما نامزدی نداشته باشد بنظر من وصلت با او بی تناسب نیست، تا شما چه عقیده داشته باشید؟
- بنظر بنده آقای رستگار بسیار مرد خوبی است، خواهر بنده هم خوشبختانه نامزدی ندارد ولی باید عرض کنم که اختیار او دست من نیست.
- پس با چه کسی در این باب باید صحبت کرد؟
- اختیار او و بنده هم دست جناب عالی است و در صورتیکه اجازه فرمائید ممکن است من از قول شما با او صحبت کنم و در صورتیکه مایل باشید اگر خود جناب عالی منزل آمده با او صحبت فرمائید بهتر است.
- بسیار خوب، اگر میدانید من باید با خود ایشان صحبت کنم حرفی ندارم پس با ایشان قرار بگذارید، من خدمتشان خواهم رسید.
- بله، اگر خود جناب عالی با پری مذاکره کنید خیلی بهتر است و مسئولیت بنده هم کمتر خواهد بود و راحت‌ترم.
- شما چه مسئولیتی دارید. مقصودتان چیست؟
- ممکن است اوداعی اوصالت آقای رستگار بشود آنوقت اگر من بگویم راضی نشده ممکن است جناب عالی با آقای رستگار تصور کنید من میل نداشته‌ام و من راضی بوصالت بوده‌ام.
- بسیار خوب، من سعیاً با پری خانم صحبت خواهم کرد ولی قبل از صحبت موافقت و نظر شما هم سرعاً است.
- خواهر من بجهت اینست، از خودم خندان آزاد میباید شده و در صورتی که خود او مایل است من چه حرفی دارم.

کلو و سلاسه

- با وجود این شما هم باید درحالت ناشسته باشید زیرا ممکن است مردی از خواهر شما خواستگاری کند که خواهی شما از نظر شکل آمدن را پسند ولی از نظر شخصیت و حیثیت . شماجن داماد بزرگ - برهاست .

- پری هست . اگر او یک جمال را ببیند ما حرفی نداریم چون او باید با آن مرد زندگی کند ما بر این اختیار با خود اوست .
- ما تمام این تفصیل با هم بحث می کردیم .
- سده در کار خواهرم هیچگونه درحالتی نگرفته و نمیکنم . اصلا او دختری نیست که بگذارد من و پدرم در کارش مداخله کنیم .

- با وجود این حرفها آیا شخص شما آقای دستگارا را می پسندید ؟
- من شخصا آهی دستگارا مرد خوبی میدانم ولی پسند من شرط است و پدر خود عروس شرط است ، او اگر با فرانس مدرسه یا یک جمال هم بخواهد وصلت کند من حرفی ندارم

- بسیار خوب ، حالا که اینطور است شما امروز ظهر با او دیدار کرده
ک . . . من هم اولی - . . .
- سرش متهی . . .
تشریف : آوردید زیرا امروز همه است کسی نداریم .

گزارش دیدار

« مادر پری، قتل و انتقال بجای آمدند و احوال بیت گرفته و چون برای دخترش خواستگار پیدا شدند و ریگت این جا عروس بد است و آمده دارد . مادر پری معده بود که چرخ جان بازده کرده در سلاسه گاه در منزل مورثین به دخترش خوانده شد و او با یک عروس میسر خوانده گرفت .
آقای مورثین با آن عروس با حزن پیدا شد . پری آمد نزد آقای رئیس گرم مورثین که در واسطه دو عروس است . پری از من شد بازتاب خوبی در ذره عارف . او شنید کرد .
ری ، ری ، ری در بازار با او رفت و او ای آه دلش را درست میکرد و سهولت تر کردی با او رفت .

گلو و سلابه

« آقای مدیر سماور را که گوشه حیاط گذاشته شده بود فوت میکرد و بترکی به مادرش میگفت « اوت گشیر»

« مادر پری توی آشپزخانه مایم شده بود و منتظر بود وقتی دامادمی آید از آنجا او را تماشا کند.»

« بالاخره صدای در بلند شد و آقای غین الف تشریف آوردند.»

« آقای مدیر که برای باز کردن در حیاط دویده بود و نفس نفس میزد با آقای غین الف خوشباش میگفت و تعارف زیاد میکرد.»

« خانم پری خانم که بادمست چپ چادر سازش را زیر گلو بصورت خاصی نگاهداشته بود ضمن دست دادن با آقای غین الف، از ملاقات آقای غین الف اظهار خوشحالی میکرد و از اینکه وسائل پذیرایی شخص محترمی چون رئیس دفتر را ندارد اظهار تأسف مینمود و از نداشتن میز و صندلی عذر میخواست، بعد از تعارف معموله وارد اطاق شدند. این اطاق بوسیله یک پرده چیت بدو قسمت تقسیم شده بود. پشت پرده چنانکه از درز پرده پیدا بود مقداری اثاثیه و اسباب آشپزخانه و چند دست رختخواب ریخته بودند. اینطرف پرده که سالن پذیرایی را تشکیل میداد جز یک فرش و یک لیوان آبخوری و یک جفت قالیچه و یک آئینه کوچک و یک چوب رختی چیز دیگری دیده نمیشد، روی چوب رختی را هم پارچه سفیدی کشیده بودند و برآمدگی پارچه سفید نشان میداد که چند دست لباس آنجا آویزان است و چون دامن یکی از لباسها از زیر روپوش بیرون آمده بود معلوم میشد که لباسها متعلق پری خانم است.» فراموش نشود که وضعیت تهران پری خوب بود.»

« آقای غین الف با سلاوار احوال کرده خود که وقت آمدن از زیر رختخواب برداشته و پوشیده بود روی زمین نشست و از دیدن اطاق خالی پری خانم تعجب نکرد زیرا اطاق خودش که فرش هم نداشت برائش از اطاق پری بیختر و بی برک و بارت تر بود.»

« حالا که وضعیت خانم این دو نفر لغت را که جز زبان چینی نداشتند برای شما گفتم بسیار بدایند دوباره گفتم که پری آنها صحبت کنیم.»

آقای غین الف دوباره آقای دستگاز و نجاست او را اینکه یک خانم شخصی هم در احوال دارد صحبت کرد و اس از یک رشته مذاکرات نتیجه گرفت که در صورتیکه داماد پری حاضر دی بداشته باشند از ایشان برای آقای دستگاز خواهشگاری میشود.

گلو و سلابه

« آقای غین الف سعی میکرد خیلی لفظ قلم حرف بزند و جمله‌های قشنگ ادبی استعمال نماید، پری هم که عادتاً لفظ قلم حرف میزد سعی داشت هر جمله را با ژست مخصوصی ادا نماید. »

« هنوز مذاکره آنها تمام نشده بود و هنوز پری خانم خواب منفی با مثبت نداده بود که غین الف متوجه « گلوی » خودش شد. »

« میدانم دخترها و زنهای جوان (مخصوصاً وقتی نظری داشته باشند) چه قلابه و سلابه‌ای دارند که گلوی خواننها و مردهای احمق را بآن میزنند. »

« آقای غین الف هم در مذاکره با پری گلویش بسلابه گیر کرده بود، آقای غین الف حس کرد که گردش چشمهای پری و مخصوصاً سفیدی زیر گنوی او خالی از تماشا و لذت نیست. حس کرد کلماتی که از دهان پری بیرون میآید مانند زنجیری بدست و پای او پیچیده میشود. عبارت واضحتر گلوی آقای غین الف پری گیر کرد و دلش رفت که رفت. »

« صحبت آقای رسنگار بود و آقای غین الف ضمن صحبت (از این دقیقه به بعد) بکوچکترین حرکات پری توجه مخصوص مینمود تا جایی که فکر کرد اگر زن آمد استم این ورشته آسمانی را برای خودم خواستگاری میکردم. »

ما احتمال کلام اینکه آقای غین الف از لاسب آمده بود ساعت یازده و نیم از خانه پری با کمال اکرانه بیرون رفت. دست خانم هم بیرون نرفت و همگام خدا حافظی وقتی دست پری در دستش بود سرجه بایند از دست پری بگیرد گرفت آنچه گرفته بود بدستش چسبیده بود.

من نمیکویم چه گرفت ولی میگویم بین راه دست راست آقای غین الف مدام بطرف دماغش میرفت و دست خود را بر میکشید، حتی تا وقتی برخت خواب ز دست خود را بومیگردد و خلاصه اینکه رختخوابش هم بوی دست پری را گرفته بود. حالا فهمیدید چه گرفته بود :

صبح هم وقتی بیدار شد مثل از هر چیز دست خود را بر کرد و باز بوی مختصری از عنصر « باری دو کتی » بمنامش رسید.

تا امروز آقای غین الف از مرد و زن سنگول برود و در اندوه باصر اچین با زنی بزرگ و چپبونی کشاده رو برو میشد ولی نسبت بر عیقتش آقای رسنگار تمهید کرده بود و امروز بیک حس « بعضی باعالی آقای رسنگار را در نظر او صورتی رنگر خورده میداد، این چه حسی بود ؟ نویسنده. »

گنو و سلابه

حسن حسادت ، حسن کینه ، حسن تضرع ، حسن نخود خواهی و بسیاری
 از حواس دیگر با حسن شهوت آقای عین المصنوع آمیخته اند با احساس کرده بود
 حسادت میورزید تا اینکه چرا رفیقش با آن قد کوتاه و صورت پر از
 آنکه مرشته زبانی چون پر بر آغوش خواهد گرفت .
 کینه داشت و نمیدانست چرا و نمیدانست برای چه رفیقش دهر پیدا
 کرده حالا دیگر از او بدش میآمد و شاید در ضمن عقد خارج لازم او را روی
 آینده خودش میدانست

حسن خود خواهی ، بحریکش کرده بود ، فکر میکرد مردی خوش
 لباس و تمکین و آفا زاده صاحب عنوان و رئیس دهر زمانه اول این همسری
 پری است نه مردی بی ریخت و کوتاه چون آقای دستگاز و از این بهامهتر
 طوری بحریک شده بود که آنرا از فکر پری و وصل او عاقل نمیدانست از
 طرف دیگر حسن سائل اندیشی و حسن روح ، حسن طاهر دوستی و حسن استعمال
 و بسیاری از حواس دیگر عین الف را سرزنس میکرد گنیه نسبت به دوست
 مهربانی چون آقای دستگاز نباید حمایت نماید و سایه همین حمایت بود که
 موقتاً خود را تسکین داد و برخلاف میل باطنی خود با آقای دستگاز گرم
 گردت و مدا کرات شد تا آنجا که مربوط بحواسگاری برای او بود
 حکایت نمود و ناچار گفت که امشب باید جواب منهی یا مثبت از شخص پری
 خانم بگیرد و همین خیال تا شب در فکر پری بود .

اگر با هوای بروید و دفتر ادبی کاتر ، آن صبحه که مربوط بسایین روز
 است باز کنید خواهید دید که چند جای آن فلم خوردگی دارد زیرا آقای
 دستگاز حواس خود را همه میدید و تمام فکر و خیال من متوجه پری ، حواسگاری
 پری ، موافقت پری ، احساس من ، پری شب عروسی ما پری بود و در لالایی
 انگار بود که وارد ما و ایامی ما ، و صادره ما را حای و آورده است .
 فشار نفس انگار زد که مرده و شماره ها را عریضی مرده است تنها حواس
 آقای دستگاز به حواس و آقای دستگاز در زبان حواسی دست گهی
 از دستگاز است

در آقای دستگاز هر یک را در آقای دستگاز در حواسی حیوانی
 که به لالایی پری در گرم زبان پری حواس گزیده بود و هر کس
 وارد شد از آنرا حواس پری حواسی دستگاز ، و گزیده اش را
 بعد از آن